

تأثیر سلبی گناه در معرفت از منظر قرآن

مصطفی جعفر طیباری دهقانی^۱

چکیده

معرفت در سرنوشت انسان از جایگاه بی بدیلی برخوردار است و از ارکان اساسی ایمان به شمار می‌رود. پرستش بدون شناخت، ممکن نیست. معرفت با موانع و آفات متعدّد رو به روست؛ یکی از آنها، گناه است. بر اساس آموزه‌های اسلامی، گناه تبعات سوء فراواری دارد. از پیامدهای منفی آن، بر جای گذاشتن آثار زیان بخش بر معرفت است. یکی از نتایج سلبی گناه، ممانعت از دستیابی انسان به شناخت است. قلب، عقل، چشم و گوش از مهمترین منابع و راههای معرفت اند. گناهان از طریق آسیب‌رسانی به این منابع، مانع بهرهمندی انسان از شناخت می‌شوند. آیات قرآن، بیانگر آن است که گناهان باعث ختم و طبع قلب میشوند و در اثر آن توانایی بایسته تعقل و تفکر را سلب میکنند. حجاب گناه، راههای وصول معرفت به قلب را مسدود می‌کند. گناهان دل را می‌پوشانند و باعث نابینایی و ناشنوایی قلب می‌شود و انسان را از درک و فهم باز میدارند.

کلیدواژه‌ها: معرفت، گناه، تأثیر سلبی، قلب، طبع.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۱. دانشجوی دکتری معارف اسلامی دانشکده علوم حدیث قم.

۱. مقدمه

گناه و معرفت با هدایت، سعادت و سرنوشت انسان رابطهای تنگاتنگ دارند. گستره این دو به گونه‌های است که همه انسانهای غیر معصوم را در بر میگیرد. معرفت در حیات مادی و معنوی انسان از جایگاهی بی‌بدیل برخوردار است. تنها وسیله ارتباطی انسان با جهان خارج از ذهن، شناخت است. خوشبختی بشر مرهون معرفت است. رسیدن به کمال و نیل به اهداف بلند در سایه معرفت انجام‌پذیر خواهد بود. «تمام مکاتب و ایدئولوژیها، زاده جهان بینی هستند و هر جهان بینی بر پایه شناخت، مبتنی و استوار است». (مطهری، ۱۳۷۳، ج ۱۳، ص ۳۴۰) در قرآن، معرفت به قدرت خدای سبحان، به عنوان هدف آفرینش جهان، مطرح شده است. (الطلاق: ۱۲)

در خلافت الهی، علم نقش اساسی بازی میکند و سایر اسما در پرتو علم واقع شده‌اند، به همین دلیل هنگامی که فرشتگان در جریان خلقت آدم، تسبیح و تقدیس را مطرح کردند، خداوند متعال در پاسخ به آغا، عدم علم آنان را گوشزد کرد. (البقره: ۳۰-۳۳؛ جوادی آملی، ۱۳۸۰، ج ۳، ص ۱۹۶) معرفت از ارکان اساسی ایمان است. اطاعت و پیروی از حق به برکت شناخت حق و دستورات او ممکن است. افزونی ارزش عبادت، در سایه افزایش اخلاص است و آن فقط با شناخت، محقق میشود. بر اساس آموزه‌های دینی، علم و معرفتی ارزشمند است که مقدمه و همراه ایمان، تقوا، تزکیه و تهذیب نفس باشد و در مسیر کمال انسان قرار گیرد، در غیر این صورت نه تنها ارزشی ندارد بلکه ضد ارزش و زیان‌آور است.

نفس انسان به حسب فطرت، به گونه‌های آفریده شده که صلاحیت معرفت به حقایق امور را دارد و این در صورتی است که زمینها فراهم و موانع مفقود باشد. (صدرالمتألهین، ۱۴۱۰، ج ۹، ص ۱۳۶) پیدایش پدیده معرفت همچون سایر پدیدهها معلول فراهم بودن شرایط و اسباب آن است. آفریدگار حکیم، منابع، راهها و ابزارهای مختلفی را برای دستیابی انسان به معرفت قرار داده است، عقل، قلب، چشم و گوش از مهمترین منابع و راههای معرفت‌اند.

در آیات و روایات، برای گناهان پیامدهای منفی فراوان، بیان شده است. (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۷۰، باب ۱۳۷ و ۱۳۸) این پیامدها در عذاب و عقاب اخروی، منحصر نمیشود و گستره آن، زندگی دنیوی و اخروی، فردی و اجتماعی و مادی و معنوی را در بر میگیرد. گاهی آثار آن به گونه‌های است که قابل جبران نیست. از آثار مخرب گناهان، آثار معرفتی آن است. قدرت تخریبی گناهان به شکلی است که میتواند در فرآیند تشکیل معرفت، اختلال ایجاد کند و مانع آن شود. همچنین میتواند معرفت به دست آمده را زایل کرده و یا آن را وارونه کند.

در مورد تأثیرات منفی گناهان در معرفت از دیدگاه آیات، تاکنون اثری مستقل، تدوین و ارائه نشده و در دسترس قرار نگرفته است. نوشتار حاضر به بررسی تأثیر سلبی گناهان در معرفت از منظر قرآن

می‌پردازد. از آنجا که این تأثیر سلبی از طریق آسیب‌رسانی به منابع و راه‌های معرفت است، در ابتدا لازم است مطالبی فشرده در مورد منابع و راه‌های معرفت ارائه شود و به دنبال آن، مباحث اصلی طرح شود.

۲. منابع و راه‌های معرفت

مهمترین و اساسی‌ترین منابع و راه‌های کسب معرفت عبارت‌اند از: وحی، عقل، قلب و حواس. شایان ذکر است که منظور از منابع معرفت، معنای عامی است که شامل راه‌ها و ابزارهای آن نیز می‌شود.

(ر.ک.: جوادی آملی، ۱۳۸۷، ص ۳۰۲؛ حسین‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۹)

۱.۱.۲. وحی: بدون شک یکی از مهم‌ترین منابع معرفت، وحی است. بدیهی است که وحی، ویژه پیامبران الهی است و الهامات مخصوص سایر معصومان نیز به آن ملحق می‌شود. غیر معصوم، از این منبع به صورت مستقیم بهره‌ای ندارد ولی از طریق کتاب و سنت می‌تواند بهره‌مند شود.

در دانش معرفت‌شناسی نیز، «گواهی» یا اخبار دیگران یکی از راه‌های دستیابی به معرفت دانسته شده است. (شمس، ۱۳۸۲، ص ۲۱۰). در گواهی، صرف معتبر و موثق بودن مخبر، راه را برای استناد به خبر او فراهم می‌کند. همچنین «مرجعیت» یکی از راه‌ها محسوب شده است. مرجعیت، عبارت است از استناد به گفته‌ها و آرای صاحب نظران در هر رشته از علوم و فنون. در مرجعیت، استناد به رای صاحب‌نظر، از حیث تخصص اوست. (حسین‌زاده، ۱۳۷۹، ص ۲۸۹ و ۲۹۶)

گواهی، اخبار و مرجعیت پیامبران و امامان از بالاترین درجات اعتبار و حجیت برخوردار است؛ زیرا معصومانند و دارای علم لدنی، و متصل به منبع وحی و الهام هستند.

۲.۲. عقل: خداوند متعال، عقل را به عنوان حجت و رسول باطنی برای انسان قرار داده است. (کلینی، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۱۶) عقل حجتی است که در پرتو آن، رسولان ظاهر شناخته می‌شوند. یکی از رسالت‌های مهم انبیا شکوفاسازی عقل و آشکار کردن گنجینه‌های آن است. (سید رضی، ۱۳۸۰، ص ۳۸) عقل از طریق انتزاع، تجرید، تعمیم، تجزیه و تحلیل مفاهیم به معرفت‌های نو دست می‌یابد. فکر و اندیشه، حرکت و انتقال از معلومات به سوی مجهولات و نتیجه‌یابی، از توانمندی‌های این نعمت عظیم است. استدلال و چیدن مقدمات و تشکیل قضایا و استنتاج، از کارکردهای مهم عقل است. حکم و تصدیق در قضایا، حتی قضایای حسی، در انحصار عقل و از اختصاصات آن است. (ابن سینا، ۱۴۰۴، الفصل الاول، ص ۱۸۶؛ ابن سینا، ۱۴۰۳، ج ۲، ص ۳۵۲؛ صدرالمتألهین، ۱۴۱۰، ج ۳، ص ۵۱۶ و ج ۱، ص ۳۸۸؛ مظفر، ۱۴۰۰، ص ۲۳؛ طباطبایی، ۱۳۶۲، مرحله ۵، فصل ۵، ص ۷۹؛ مصباح یزدی، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۲۱۰-۱۹۷)

بسیاری از آیات قرآن، آدمیان را به تعقل ترغیب کرده و می‌فرماید: «أَفَلَا تَعْقِلُونَ» (البقره: ۴۴؛ آل-عمران: ۶۵؛ الانعام: ۳۲؛ الاعراف: ۱۶۹؛ یونس: ۱۶؛ ...)؛ «آیا [هیچ] نمی‌اندیشید؟». اگر منبع و راه عقل وجود نمی‌داشت فرمان و دستور بر پیمودن آن، سودی نداشت و م‌وآخذ بر ترک آن بی جهت بود. (جوادی آملی، ۱۳۸۷، ص ۲۶۶)

۳.۲. قلب: هنگامی که از قلب در عرض عقل به عنوان منبع و راه معرفت یاد میشود مقصود، آن قوه‌ای است که انسان به وسیله آن، علوم را دریافت و شهود میکند. قلب، محل دریافت معارف، مکاشفات و الهامات است.

۱.۳.۲. معنای قلب: واژه «قلب» در لغت به معنای تحوّل و دگرگونی است. (راغب، ۱۴۱۲، ج ۱، ص ۶۸۱؛ فیومی، بیتا، ج ۲، ص ۵۱۲؛ ابن منظور، ۱۴۱۴، ج ۱، ص ۶۸۵) تمام استعمالات قلب نیز به همین معنا بر میگردد. آن عضو از بدن که در جانب چپ سینه قرار دارد و خون به همه جای بدن ارسال می کند، قلب نام دارد؛ زیرا پیوسته در حال قبض و بسط و دگرگونی است. (مصطفوی، ۱۳۶۰، ج ۹، ص ۳۰۳) قلب دو گونه اصطلاح دارد: یکی مادی و دیگری قلب باطنی که مربوط به درون است و نزد حکما، عرفا و دانشمندان اخلاق و غیر آن در معانی مختلف به کار میرود. (موسوی خمینی، ۱۳۷۹، ص ۱۹۰) قلب به عنوان منبع و یا ابزار معرفت، آن شأنی از شئون روح انسان است که محل دریافت الهام، مکاشفه و شهودات است. اجمالاً این اصطلاح مدّ نظر عرفا، دانشمندان اخلاق و معرفت شناسان است. قلب به معنای یادشده در عرض قوه عقل قرار دارد. انسان از طریق عقل، میاندیشد، فکر میکند و استدلال و برهان اقامه میکند و لیکن با قلب، حقایق و علوم را دریافت و شهود میکند و میباید.

۲.۳.۲. قلب از دیدگاه قرآن: آنچه در این نوشتار مهم است بیان معنای قلب از دیدگاه آیات است. از مجموع کاربردهای لفظ قلب در قرآن، استنباط میشود که مراد از قلب، روح و نفس است و یا شأنی از شئون روح که دارای تعقل، دریافت، شهود، ادراک و فهم و مانند آن است. خداوند متعال در مورد اهل جهنّم میفرماید: «إِنَّهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بَشَاءً» (الاعراف: ۱۷۹)؛ «دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمیکنند». در این آیه شریفه به کسانی که دل دارند ولی نمیفهمند اعتراض شده و این دلیل بر آن است که قلب، برای فهمیدن است.

در آیات دیگر نیز آمده است که برخی افراد، آیات خدا و سخن پیامبر را نمیفهمند و این نفهمیدن را به حجابها و موانعی که نمیگذارند قلب، کار خود را انجام دهد مستند میکنند و این بیانگر آن است که کار قلب، فهمیدن است. (الانعام: ۲۵؛ الاسراء: ۴۶؛ الکهف: ۵۷؛ مصباح یزدی، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۲۴۸) از برخی آیات، استفاده میشود که قلب، محل تعقل و اندیشیدن است. «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا» (الحج: ۴۶)؛ «آیا در زمین گردش نکرده‌اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند؟».

این آیه شریفه، دلیل بر آن است که قلب، برای تعقل و اندیشیدن است؛ زیرا توییح افراد بر سیر نکردن، دلالت دارد بر اینکه اگر آنان سیر میکردند میتوانستند با قلبهایشان بیندیشند. در ادامه آیه یادشده، کوری به قلب اسناد شده است: «وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ». از آنجا که کوری، عدم ملکه بینایی است، بنابراین، صحت اسناد کوری به قلب، دلیل بر صحت اسناد بینایی به آن خواهد بود و این دلیل بر آن است که قلب، توانایی رؤیت و شهود و کسب علم حضوری را دارد. (مصباح یزدی، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۲۵۰)

در روایات فراوانی آمده است که انسان به وسیله قلب میتواند خدا را مشاهده کند. از جمله در نهج البلاغه میخوانیم: «دیدها هرگز او را نمیبیند اما قلبها با ایمان درست او را در مییابند» . (سید رضی، ۱۳۸۰، خطبه ۱۷۹، ص ۳۴۲)

همچنین قرآن کسب و اکتساب را به قلب، نسبت میدهد: «لَا يُوَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَّ لَٰكِن يُّوَاخِذُكُم بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبُكُمْ» (البقره: ۲۲۵)؛ «خداوند شما را به سوگندهای لغوتان م‌واخذه نمیکند ولی شما را بدانچه در دلهایتان [از روی عمد] فراهم آورده است مؤاخذه میکند».

محمدحسین طباطبایی میگوید: آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه مراد از قلب، روح است، زیرا شنیدن و دیدن را میتوان به گوش و چشم نسبت داد با اینکه مُدرک واقعی خود انسان است، اما کسب را جز به خود انسان نمیتوان نسبت داد . (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۲، ص ۲۲۴) همین مطلب به خوبی از آیهای استفاده میشود که در آن، قلب به عنوان فاعل گناه مطرح شده است. «فَإِنَّهُ ءَاتِمٌ قَلْبُهُ». (البقره: ۲۸۳)

از برخی آیات به وضوح استفاده میشود که مراد از قلب، جان و روح آدمی است . «و بَلَّغْتَ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ» (الاحزاب: ۱۰)؛ «و جانها به گلوگاهها رسید». در این آیه مقصود از قلوب، جانهاست . (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۶، ص ۲۸۵) نظر یادشده را بسیاری از مفسران تأیید میکنند. قرطبی میگوید:

طبق نظر اکثر مفسران، قلب، محل تعقل است. (قرطبی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۱۸۹) فخر رازی و بیضاوی می-گویند: قلب، محل علم است. (رازی، ۱۴۲۰، ج ۲، ص ۲۹۶ و ج ۲۶، ص ۵۳؛ بیضاوی، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۴۳)

بنابراین، میتوان گفت که قلب از نظر قرآن، همان نفس و روح یا شأنی از شئون آن است که دارای قدرت فهم و درک، دریافت و تعقل است. این تردید بدان جهت است که «تنها چیزی که به نفس نسبت داده می‌شود و به قلب نسبت داده نمی‌شود افعال بدنی است». (مصباح یزدی، ۱۳۶۷، ص ۴۰۱) اگر تفاوت در نسبت افعال بدنی را جدی بگیریم، میان روح و قلب تطابق کامل نیست و قلب، شأنی از روح است ، ولیکن اگر تفاوت در نسبت را جدی نگیریم و آن را صرف اختلاف در استعمال و تعبیر حساب کنیم، پس قلب همان روح و نفس است. تفاوت میان قلب و روح را ظاهر آیهای تأیید میکند: «و نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُّوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْاَفْئِدَةَ». (السجده: ۹)؛ «و از روح خویش در او دمید و برای شما

گوش و دلها را قرار داد». آیه دلالت دارد که قرار دادن ابزار ادراک یعنی گوشها و چشمها و دلها بعد از دمیدن روح در بدن است. ناگفته نماند از آیه ۱۰ سوره قصص استفاده میشود، منظور از فؤاد همان قلب است. در هر صورت، قلب از دیدگاه قرآن، اعم از قلب از دیدگاه حکما، عرفا، دانشمندان اخلاق و معرفت‌شناسان است و شامل دو منبع معرفت یعنی عقل و قلب میشود.

۴.۲. حواس: حواس به دو قسم ظاهر و باطن تقسیم میشود:

الف) حواس ظاهر: از دیر زمان، مشهور است که حواس ظاهر، شامل پنج حس است. صدرالمتألهین می‌گوید: عموم مردم بر این گمان اند که امکان حس ششم وجود دارد و لیکن فلاسفه منکر آن اند . (صدرالمتألهین، ۱۴۱۰، ج ۸، ص ۲۰۰) بهمینار معتقد است انحصار حواس در پنج حس، امر ضروری نیست. (مرزبان، ۱۳۴۹، ص ۷۸۲)

از گذشته‌های دور، این جمله معروف بوده «مَنْ فَقَدَ حِسًّا فَقَدَ عِلْمًا»؛ «هرکس فاقد یک حس باشد فاقد یک نوع شناخت است». (مطهری، ۱۳۶۸، ص ۳۸) در اینکه حواس ظاهر، از ابزار و وسایل شناخت است هیچ تردیدی وجود ندارد. اختلاف نظر در شمار آنهاست. در اسلام نیز به ابزار حس توجه شده و در آیات متعدّد، روی دو حس سمع و بصر تأکید شده است. البته سمع و بصر در قرآن، در مواردی به معنای حواس ظاهر و در مواردی دیگر به معنای حواس باطن است.

در معرفت‌شناسی معاصر غرب یکی از منابع معرفت، ادراک حسی است. در ادراک حسی، حواس پنج‌گانه آدمی به کار گرفته می‌شود ولی از همه به یکسان استفاده نمی‌شود. (شمس، ۱۳۸۲، ص ۱۵۹-۱۸۰)

ب) حواس باطن: در سخنان پیشینیان، پنج گونه حس باطنی ذکر شده که عبارت اند از: حس مشترک، خیال، واهمه، متصرفه و حافظه. (ابن‌سینا، ۱۴۰۳، ج ۳، ص ۳۳۱؛ صدر المتألهین، ۱۴۱۰، ج ۸، ص ۲۰۵)

از آیات متعدد استفاده می‌شود که گناهان، موجب ختم و طبع قلب می‌شود و از طریق ایجاد اختلال در تعقل و فهم، سمع و بصر و محروم ساختن انسان از بهره‌مندی شایسته و بایسته از آنها، مانع کسب معرفت می‌شود و انسان را از دستیابی به شناخت باز می‌دارد و این بدین معناست که گناهان از طریق آسیب رساندن به مهمترین منابع و ابزار شناخت یعنی عقل و قلب و حواس، مانع کسب معرفت می‌شود.

۳. گناه و ختم قلب

در چند آیه، سرّ ختم قلب آمده است. از جمله قرآن در مورد کافران می‌فرماید: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» (البقره: ۷)؛ «خداوند بر دلهای آنان، مهر نهاده».

۱.۳. معنای ختم: ریشه «خ، ت، م» به معنای رسیدن به آخر شیء است. ختم به معنای طبع و مهر کردن نیز از همین باب است؛ زیرا مهر کردن فقط در پایان کار است. پیامبر اسلام را خاتم انبیا می‌گویند زیرا آخرین آنهاست. (ابن فارس، ۱۴۲۹، ص ۳۲۶)

در گذشته کیسه‌هایی را که داخل آنها اشیا با ارزش می‌گذاشتند و برای افراد می‌فرستادند، مهر می‌زدند برای آنکه بدون تصرف و سالم به دست فرد مورد نظر برسد. هم اکنون نیز بسته‌های پستی و صندوق‌های آرا انتخابات را لاک و مهر می‌کنند. (مکارم، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۸۵)

۲.۳. مراد از ختم قلب: در کلام مفسران، در مورد تفسیر ختم قلب، وجوه مختلفی به چشم می‌خورد. برخی گفته‌اند مقصود از ختم، علامتی است که خداوند بر قلب کافر می‌زند. برخی دیگر گفته‌اند مراد از ختم دل، شهادت خداوند بر حق ناپذیری کافران است. بعضی بر این نظرند که ختم قلب، کنایه از کوتاه‌بینی در نظر است. (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۳۰؛ طوسی، بی‌تا، ج ۱، ص ۶۳؛ ابوالفتح رازی، ۱۴۰۸، ج ۱، ص ۴۵) آلوسی بر این باور است که ختم قلب، استعاره از این است که در قلب، هیئتی ایجاد می‌شود که از نفوذ حق ممانعت می‌کند. فخر رازی و دیگران نیز مطالبی شبیه آنچه ذکر شد بیان داشته‌اند.

(آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۱، ص ۱۲۳؛ حقی، بی تا، ج ۱، ص ۴۷؛ رازی، ۱۴۲۰، ج ۱، ص ۴۹؛ بیضاوی، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۳۶؛ فیض کاشانی، ۱۴۱۵، ج ۲، ص ۱۲۱؛ زحیلی، ۱۴۱۸، ج ۱، ص ۷۷)

راغب در توضیح آیه مذکور می‌نویسد: «این آیه به جریان یک عادت و سنت الهی اشاره دارد که هرگاه انسان، کارش در اعتقاد باطل و انجام گناهان به نهایت رسد، حالتی برای او به وجود می‌آید که انجام گناه را نیکو می‌شمرد و گویا قلبش مهر زده می‌شود». (راغب، ۱۴۱۲، ص ۱۴۳)

محمد حسین طباطبایی ختم قلب را چنین تفسیر میکند: «مهر بر دل‌ها نهادن به معنای بستن دریچه دل است به طوری که دیگر، چیزی از خارج در آن داخل نشود تا قلب درباره آن فکر کند و به کار افتد و خیر و شر را تشخیص دهد، نه اینکه به کلی قلب را از خاصیتی که دارد که همان صلاحیت برای تفکر است بیندازد، زیرا اگر به این معنا باشد آن وقت چنین کسی باید دیوانه شود حال آنکه کفار دیوانه نبودند». (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۷، ص ۹۳ و ترجمه آن ج ۷، ص ۱۴۶)

با توجه به معنای لغوی «ختم» و تفسیر آیات مربوط به آن، برای ختم قلب دو احتمال مطرح است: یکی معنای حقیقی و دیگری مجازی. در استعمال حقیقی منظور، مهر زدن حقیقی قلب است، همان‌گونه که ظروف مهر زده می‌شود. روشن است که اگر در مفهوم مهر زدن و یا مصداق آن، توسعه قائل نشویم، ختم حقیقی قلب معنا ندارد؛ زیرا ختم حقیقی در ظروف مادی به کار می‌رود در صورتی که قلب و ختم آن مادی نیست. اما در معنای مجازی، ختم قلب یا از باب استعاره است و یا از باب تمثیل و مطلب بدان گونه است که زمخشری و طبرسی بیان داشته‌اند که هر دو احتمال در آیه وجود دارد. استعاره از آن جهت که گویا، دل‌های آنان به گونه‌ای است که حق در آن نفوذ نمی‌کند، گویی بر دل‌ها مهر زده شده است. تمثیل از این جهت که قلب به چیزی تشبیه شده که در اثر مهر شدن، استفاده مورد نظر از آن ممکن نیست. (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۱، ص ۴۸؛ طبرسی، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۱۷)

ما چه واژه ختم را به معنای مجازی بگیریم، همان طور که اکثر قریب به اتفاق مفسران گرفته‌اند و چه به معنای حقیقی، البته به صورت مقبول آن، در هر صورت مراد از ختم قلب و نتیجه و آثار آن، مختل شدن تعقل، تفکر، تشخیص و دست یافتن به معرفت است، آن‌گونه که از قلب غیرمختوم انتظار می‌رود، نه به کلی سلب قوه عقل و دیوانه شدن.

۳.۳. سبب ختم قلب: در قرآن، ختم قلب به خداوند متعال اسناد داده شده است. (البقره: ۷؛ الانعام:

۴۶؛ الجاثیه: ۲۳) ولیکن این اسناد منافاتی ندارد که گناه، سبب ختم باشد، زیرا اولاً: در جای خود یعنی کلام و فلسفه در بحث توحید افعال به صورت مستدل به تفصیل آمده است که «لَا مُؤَثَّرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ». خاستگاه و سرچشمه تمام وجود، ذات باری تعالی است و همه به او باز می‌گردد و تنها فیاض وجود اوست. تمامی افعال، فعل اوست و به گونه‌ای اسناد داده می‌شود که مطابق شأن ذات اقدس الهی باشد. قرآن کریم نیز مؤید اصل علیت و سببیت است و طبق گفتار طباطبایی، قرآن کریم از اول تا آخر آن بر اساس اصل سببیت سخن می‌گوید. (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱، ص ۷۴ و ج ۷، ص ۱۹۸ و ۳۱۷) خداوند ابا دارد از اینکه امور جریان پیدا کند مگر بر اساس اسباب آنها. (کلینی، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۱۸۳، ح ۷) تأثیر هر

سبب در مسبب به اذن خدای سبحان است. اوست که سببیت را قرار داده است. ثانیاً: این ختم قلب، ختم ابتدایی نیست بلکه از باب کیفر و مجازات است و سبب آن یا کفر است، چنانچه از آیه ۶ سوره بقره استفاده میشود که فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» و یا سبب آن هواپرستی است، آن گونه که در آیه ۲۳ سوره جاثیه بیان شده: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ»، سپس مسئله ختم قلب را مطرح کرد.

از امام رضا در تفسیر آیه ۷ بقره نقل شده است: «الْخَتْمُ هُوَ الطَّبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِ عُقُوبَةً عَلَى كَفْرِهِمْ». (بحرانی، ۱۴۱۶، ج ۱، ص ۱۳۳؛ مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵، ص ۱۱، ح ۱۷) ختم قلب، همان مهر زدن بر دل‌های کافران است که از عقوبت و کیفر بر کفر آنهاست.

از آنچه در مورد ختم قلب بیان شد، این نتیجه به دست می‌آید که گناه کفر و هواپرستی در فرایند کسب معرفت و شناخت، تأثیر منفی دارد و مانع حصول آن می‌شود و انسان را به گونه‌ای از تعقل و تفکر، تشخیص حق و باطل و درک و فهم حقایق باز می‌دارد.

۴. گناه و طبع قلب

مسئله طبع قلب در بیش از ۱۰ آیه قرآن کریم مطرح شده است: ۱۵۵ نساء، ۱۰۰ و ۱۰۱ اعراف، ۸۷ و ۹۳ توبه، ۷۴ یونس، ۱۰۸ نحل، ۵۹ روم، ۳۵ غافر، ۱۶ محمد و ۳ منافقون.

۱.۴. معنای طبع: در مورد معنای واژه «طبع» این اختلاف نظر وجود دارد که گروهی از دانشمندان لغت آن را مترادف و هم معنای «ختم» گرفته‌اند، مانند خلیل فراهیدی، فیومی، طریحی و برخی دیگر (فراهیدی، ۱۴۱۰، ج ۲، ص ۲۲؛ فیومی، بیتا، ص ۵۰۳؛ طریحی، ۱۳۷۵، ج ۴، ص ۳۶۷) گروهی دیگر بر این نظرند که میان این دو واژه، تفاوت وجود دارد. راغب می‌گوید: «طبع یعنی شیء را به صورتی در آوردن، مانند طبع سکه. طبع از ختم، اعم و از نقش، اخص است. به همین اعتبار به سنجیه و خلقت انسان، طبع و طبیعت گفته‌اند؛ زیرا نفس انسان به صورت و شکلی از حیث خلقت و عادت، نقش بسته می‌شود». (راغب، ۱۴۱۲، ص ۳۱۰)

محقق مصطفوی بر این باور است که «طبع» به معنای ضرب و زدن بر شیء جهت تثبیت آن بر حالتی است و «ختم» به معنای انتها و به پایان رسیدن است. (مصطفوی، ۱۳۶۰، ج ۷، ص ۵۹) ابن فارس می‌نویسد: «سه حرف «ط، ب، ع» ریشه واحدی است و یک مثل می‌باشد برای به پایان رسیدن شیء. به همین جهت به پیمانہ پر و نهر پر از آب، «طبع» گویند و به خاتم که وسیله ختم است «طابع» گفته می‌شود و طبع بر قلب کافر نیز از همین باب است». (ابن فارس، ۱۴۲۹، ص ۶۰۶)

۲.۴. مقصود از طبع قلب: در مورد طبع قلب، تفسیرهای مختلفی بیان شده است. از نظر شیخ طوسی، طبع، علامت و نشانه‌ای است که بر قلب کافران زده می‌شود تا ملائکه بتوانند آنان را بشناسند. (طوسی، بیتا، ج ۳، ص ۳۸۰) رأی طبرسی در جوامع الجامع و ابوحنیان بر آن است که منظور طبع حقیقی نیست، بلکه مقصود این است که گویا قلب آنان مهر زده شده است. (طبرسی، ۱۳۷۷، ج ۱، ص ۳۰۱)

اندلسی، ۱۴۲۰، ج ۴، ص ۱۲۳) بسیاری از مفسران همچون مقاتل، طبری، قرطبی، فخر رازی، آلوسی، طبرسی در مجمع‌البیان و نیز طباطبایی معتقدند که طبع به معنای ختم است. (بلخی، ۱۴۲۳، ج ۱، ص ۴۲؛ طبری، ۱۴۱۲، ج ۹، ص ۷؛ قرطبی، ۱۳۶۴، ج ۶، ص ۸؛ رازی، ۱۴۲۰، ج ۱۴، ص ۳۲۳؛ آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۶، ص ۱۵۳؛ طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۳، ص ۲۰۹؛ طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۹، ص ۲۸۰)

در تفسیر روح‌البیان آمده است که در نفوس کافران، هیئتی حاصل می‌شود که مانع نفوذ حق در قلب می‌گردد و طبع برای این هیئت قلب، استعاره است. (حقی، بی‌تا، ج ۷، ص ۶۲). سید قطب، طبع قلب را به بسته شدن منافذ شعور و علم تفسیر می‌کند. (شاذلی، ۱۴۱۲، ج ۳، ص ۱۶۹۵) برخی نیز آن را به قساوت و سیاهی دل تفسیر کرده‌اند (طیب، ۱۳۷۸، ج ۷، ص ۶۲)

تحقیق مطلب آن است که اگر واژه طبع را به معنای ختم و مترادف با آن بدانیم همان گونه که تعداد قابل توجهی از دانشمندان لغت و تفسیر بیان داشته‌اند و مفاد روایت امام رضا نیز همین است، در این صورت مباحث مربوط به طبع، همان مباحث مربوط به ختم است. لیکن اگر این دو واژه را مترادف ندانیم گرچه معانی آنها بسیار نزدیک به هم است، ولی مطلب از دو حال خارج نیست.

حالت اول: طبع به معنای حقیقی آن اخذ شود که در این صورت از آنجا که قلب، قلب مادی اراده نشده، طبع حقیقی قلب که یک امر معنوی است معنا و مفهوم ندارد، مگر اینکه در معنا یا مصداق طبع توسعه قائل شویم.

حالت دوم: آن است که در طبع قلب، معنای مجازی لحاظ شود و مقصود آن است که راههای ورود و خروج دل، مسدود شود همان طور که ظروف مادی مهر زده شده چنین است. در هر صورت آنچه مهم است و در موضوع مورد بحث، کارساز است، آثار و تبعات طبع قلب و علل و اسباب آن است.

۳.۴. آثار و تبعات طبع قلب: از آیات استفاده میشود که بر طبع قلب، آثاری مترتب می‌شود، از قبیل:

۱.۳.۴. انتفاء فقه و فهم: در دو آیه به این مطلب تصریح شده است. در آیه ۸۷ سوره توبه می‌خوانیم:

«وَطَّيْعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ»؛ «و بر دل‌هایشان مهر زده شده است در نتیجه قدرت درک ندارند». در آیه ۳ منافقون نیز آمده است: «ثُمَّ كَفَرُوا فَطَّيْعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ»؛ «سپس به انکار پرداخته‌اند و در نتیجه بر دل‌هایشان مهر زده شد و [دیگر] نمی‌فهمند». صریح عبارات و به ویژه فاء تفریح، بیانگر آن است که از آثار و نتایج طبع قلوب، منتفی شدن فهم و درک است.

طباطبایی بر این تفریح و ترتب، تأکید کرده و مفسرانی همچون فیض کاشانی، بیضاوی و برخی دیگر عبارت «لا یفقهون» را به «لا یعرفون» تفسیر کرده‌اند. برخی دیگر مانند طبرسی آن را به عدم فهم و درک تفسیر کرده‌اند. (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۹، ص ۲۸۰؛ فیض، ۱۴۱۵، ج ۵، ص ۶۷۷؛ بیضاوی، ۱۴۱۸، ج ۵، ص ۲۱۴؛ طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۱۰، ص ۴۶) در روایتی عبارت مذکور به «لا یعقلون» تفسیر شده است.

(کلینی، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۴۳۲) عده‌ای دیگر از مفسران در تفسیر آیات دیگر طبع، عدم فهم را از تبعات و تفریعات طبع قلب ذکر کرده‌اند. (اندلسی، ۱۴۲۰، ج ۴، ص ۱۲۳؛ رازی، ۱۴۲۰، ج ۲۸، ص ۵۰؛ ابن کثیر، ۱۴۱۹، ج ۷، ص ۲۹۱ و ...)

۲.۳.۴. محروم شدن از علم: در آیه ۹۳ سوره توبه، منتفی شدن علم بر طبع قلب، مترتب شده است. «وَتَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»؛ «خداوند بر دل‌هایشان مهر نهاد، در نتیجه آنان نمی‌فهمند». مفسران با عبارتهای مختلف یادآور این اثر منفی شده‌اند. (طبری، ۱۴۱۲، ج ۱۱، ص ۲؛ رازی، ۱۴۲۰، ج ۱۶، ص ۱۲۳؛ شاذلی، ۱۴۱۲، ج ۳، ص ۱۶۹۵) برخی گفته‌اند: ظاهراً مراد از انتفاء علم، جهل بسیط نیست، بلکه جهل به معنای حماقت است که اصلاً درک نمی‌کنند. (طیب، ۱۳۷۸، ج ۶، ص ۲۹۳) در تفسیر آیات دیگر، عبارت «فَجَعَلَهَا مَحْجُوبَةً عَنِ الْعِلْمِ» و شبیه آن، ذکر شده است. (فیض، ۱۴۱۵، ج ۱، ص ۵۱۷؛ قمی، ۱۳۶۸، ج ۳، ص ۵۸۳؛ کاشانی، ۱۳۳۶، ج ۳، ص ۱۵۰؛ امین، ۱۳۶۱، ج ۴، ص ۲۱۳؛ لاهیجی، ۱۳۷۳، ج ۳، ص ۵۷۳؛ بیضاوی، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۱۰۷)

۳.۳.۴. محروم شدن از شنیدن: در آیه ۱۰۰ سوره اعراف آمده است: «وَتَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»؛ «او بر دل‌هایشان مهر مینهدیم تا دیگر نشنوند». در این آیه شریفه، محرومیت از سمع از تبعات قلب مطبوع، شمرده شده است. در اینکه منظور از این محرومیت چیست چند احتمال وجود دارد: احتمال اول: انسانی که بر دلش مهر زده شده با اینکه از گوش سالم و شنوا برخوردار است معارف و مطالب حق را نمی‌شنود و توانایی شنوایی را از دست می‌دهد. گرچه ظاهر کلام برخی مفسران گویای همین مطلب است (ابن کثیر، ۱۴۱۹، ج ۳، ص ۴۰۵) ولیکن بطلان این احتمال، آشکار است. احتمال دوم: طبع قلب، باعث سلب قوه شنوایی نمی‌شود؛ اما انگیزه شنیدن را از او می‌گیرد و سراغ شنیدن نمی‌رود؛ بنابراین، در عمل، مطالب حقی را نمی‌شنود و توفیق شنیدن از او گرفته می‌شود. احتمال سوم: شنیدن از روی فهم و عبرت که سودمند و مفید است و شنیدن همراه با تدبیر و تفکر از او سلب می‌شود. مفسرانی مانند طبری، آلوسی، ملا فتح‌الله کاشانی و برخی دیگر این احتمال را برگزیده‌اند. (طبری، ۱۴۱۲، ج ۹، ص ۷؛ آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۵، ص ۱۵؛ کاشانی، ۱۳۳۶، ج ۴، ص ۷۹؛ قمی، ۱۳۶۸، ج ۵، ص ۱۴۳)

احتمال چهارم: منظور، نپذیرفتن است. شیخ طوسی و فخر رازی عبارت «لایسمعون» را به «لایقبلون» تفسیر کرده‌اند. (طوسی، بی‌تا، ج ۴، ص ۴۸۳؛ رازی، ۱۴۲۰، ج ۱۴، ص ۳۲۳) احتمال پنجم: این احتمال مطرح است که منظور از «سمع»، سمع باطنی است. همان طور که مقصود از قلب، قلب باطنی و روحانی است.

در هر صورت قدر متیقن پذیرش هر احتمال مقبول، این است که آن شناخت و معرفتی که برای قلب غیرمطبوع و مهر شده از طریق سمع حاصل شدنی است برای انسان با قلب مطبوع، حاصل نمی‌شود.

۴.۳.۴. محروم شدن از تعقل: این مطلب در هیچ یک از آیات طبع نیامده است؛ ولیکن در برخی روایات وارد منتفی شدن فقه و فهم، به عدم تعقل تفسیر شده است. (کلینی، ۱۳۶ ش، ج ۱، ص ۴۳۲) مفسرانی همچون مقاتل بن سلیمان در تفسیر آیه ۱۶ سوره محمد، ابن کثیر و طباطبایی نیز در تفسیر آیه ۱۰۸ نحل، چنین تفسیری را ارائه کرده‌اند. (بلخی، ۱۴۲۳، ج ۴، ص ۴۷؛ ابن کثیر، ۱۴۱۹، ج ۴، ص ۵۱۹ و طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۲، ص ۳۵۵)

- ۵.۳.۴. مسدود شدن راه کشف و الهام: این مطلب از تفسیر منسوب به ابن عربی استفاده می‌شود.
- (ابن عربی، ۱۴۲۲، ج ۱، ص ۳۶۸) نصرت بیگم امین نیز مینویسد: «گناه، باعث می‌شود وجهه ملکی نفس بر وجهه ملکوتی آن غلبه پیدا کند و راه قلب به سوی عالم ملکوت بسته شود و از الهامات ربّانی و تردد ملائکه محروم گردد. چنان‌چه از پیامبر اکرم نقل می‌کنند: "اگر نبود که شیاطین اطراف قلب بنی آدم را گرفته‌اند هر آینه انسان به ملکوت آسمان‌ها و زمین نظر می‌نمود"». (امین، ۱۳۶۱، ج ۱۲، ص ۳۲۰)
- ۴.۴. اسباب طبع: از آیات مربوط به طبع قلب، استفاده می‌شود که گناهی مانند کفر، نفاق، تکبر، تعدی و تجاوز و غیر آن، سبب طبع قلب می‌شود.
- ۱.۴.۴. کفر: در دو آیه، تصریح شده است که سبب طبع قلب، کفر است: «بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ» (النساء: ۱۵۵)؛ «خدا به خاطر کفرشان بر دل‌هایشان مهر زده». «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» (الاعراف: ۱۰۱)؛ «این گونه خدا بر دل‌های کافران مهر مینهد». همچنین از آیات ۱۰۸ نحل و ۵۹ روم با توجه به آیات ما قبل آنها استفاده می‌شود که علت طبع قلب، کفر است.
- ۲.۴.۴. نفاق: قرآن کریم در مورد منافقان می‌فرماید: «فَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ» (المنافقون: ۳)؛ آیه شریفه، دلالت دارد که نفاق، سبب طبع قلب است. از آیات ۸۷ و ۹۳ سوره توبه با توجه به آیات ما قبل آنها نیز چنین مطلبی برداشت می‌شود.
- ۳.۴.۴. تکبر: در آیه ۳۵ سوره غافر آمده است: «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ»؛ «این گونه، خدا بر دل هر متکبر زورگویی مهر می‌نهد».
- ۴.۴.۴. تعدی و تجاوز: در آیه ۷۴ سوره یونس می‌فرماید: «كَذَلِكَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِ الْمُعْتَدِينَ»؛ «این گونه ما بر دل‌های تجاوزکاران مهر مینهیم». گرچه از صدر آیه شریفه، استفاده می‌شود که منظور از معتدین، کسانی هستند که بینات الهی را تکذیب کرده و به آن ایمان نمی‌آورند؛ اما ظاهراً از کلمه «المعتدین» می‌توان برداشت کرد که مطلق صفت تعدی و تجاوز از حدود الهی، در طبع قلب نقش دارد هرچند کفر و تکذیب از مصادیق بارز آن است؛ زیرا «المعتدین» صفت و جمع دارای «ال» است و در کفر، منحصر نمی‌شود.
- شایان ذکر است گناهی که سبب طبع قلب میشود منحصر در آنچه ذکر شد نیست به خصوص اینکه در آیهای آمده است: «لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَنَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» (الاعراف: ۱۰۰)؛ «اگر می‌خواستیم آنان را به [کیفر] گناهانشان میرساندیم و بر دل‌هایشان مهر مینهادیم». کلمه «ذنوب» جمع و مطلق است و مختص گناهان خاصی نیست. از مجموع آنچه در بحث طبع قلب بیان شد چنین به دست می‌آید که گناه، موجب طبع قلب می‌شود و از این طریق منابع و راههای مهم معرفت یعنی عقل و قلب را با آسیب جدی رو به رو می‌کند و در فرایند حصول معرفت، خلل و بتثیرات منفی به بار می‌آورد و مانع تحقق معرفت می‌شود.

۵. گناه و حجاب قلب

عبارت «جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ»؛ «ما بر دل‌هایشان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند»، در سه سوره، آیات ۲۵ انعام، ۴۶ اسراء و ۵۷ کهف آمده است. واژه «اکنه» جمع «کنان» و به معنای پرده و پوشش است. (فیومی، بیتا، ص ۷۴۴؛ طریحی، ۱۳۷۵، ج ۶، ص ۳۰۳؛ ابن منظور، ۱۴۱۴، ج ۱۳، ص ۳۶۱) با توجه به اینکه مراد از قلب، قلب مادی و ظاهری نیست از این رو مقصود از کنان و پوشش نیز، پوشش باطنی و غیرمادی است. گرچه لازمه حجاب دل، محروم شدن از فهم و اندیشه است اما عبارت «ان یفقهوه» به روشنی بیانگر این مطلب است و آن را لتکید و لتیید می‌کند.

امام هشتم در پاسخ کسی که پرسید چرا خدا محجوب و پوشیده است؟ فرمود: «إِنَّ الْإِحْتِجَابَ عَنِ الْخَلْقِ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِمْ». (ابن بابویه، بیتا، ص ۲۵۲، باب ۳۶، ح ۳) پنهان بودن خدا از خلق به سبب کثرت گناهان آنهاست. اگر دل، محجوب باشد خدای سبحان را نخواهد دید. از این رو تبهکاران حتی در قیامت نیز از دیدار او محروم و محجوب اند. «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» (المطففين: ۱۵)؛ «زهی پندار، که آنان در آن روز از پروردگارشان سخت محجوب‌اند». حجاب کفر و نفاق نه تنها در دنیا مانع کسب معرفت است بلکه در روز قیامت نیز از رؤیت حق، ممانعت می‌کند. (جوادی آملی، ۱۳۸۰، ج ۵، ص ۴۶۸)

از ظاهر و سیاق آیات مورد بحث به دست می‌آید که کنان قلب، مربوط به کافران و مشرکان و کسانی است که ایمان ندارند؛ اما بعضی از مفسران عامل و سبب را از گناه کفر و شرک به سایر گناهان سرایت داده‌اند. (مدرسی، ۱۴۱۹، ج ۶، ص ۴۴۵)

در هر صورت از آیات کنان، چنین برداشت می‌شود که گناه کفر و شرک، باعث می‌شود قلب انسان در حجاب و پوششی قرار گیرد که از نعمت فهم و اندیشه معارف حق محروم شود و راه دستیابی او به شناخت مسدود گردد. براساس ظاهر این آیات، قرار دادن کنان و حجاب به خدای سبحان اسناد داده شده ولیکن در مباحث قبلی گذشت که این گونه جعلها، ابتدایی نیست بلکه از باب مجازات و کیفر است و در حقیقت، گناهان سبب آن است.

۶. گناه و قفل شدن قلب

خداوند متعال، بیماردلان را مورد مذمت قرار داده و می‌فرماید آنها کسانی هستند که مورد لعن الاهی واقع شده و به نقت کر، عمی و کوری مبتلی شده‌اند. سپس می‌فرماید: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (محمد: ۲۳ و ۲۴)؛ «آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند؟ یا [مگر] بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟».

واژه «اقفال» جمع قفل به معنای ابزاری است که در را با آن می‌بندند و مانع ورود و خروج می‌شود. به انسانی که از او خیری صادر نمی‌شود. «مقتفل» گویند. (فراهیدی، ۱۴۱۰، ج ۵، ص ۱۶۵؛ طریحی، ۱۳۷۵، ج ۵، ص ۴۳۵ و راغب، ۱۴۱۲، ص ۶۷۹)

برخی از مفسران، قفل قلب را به طبع یا ختم آن تفسیر کرده‌اند. (بلخی، ۱۴۲۳، ج ۴، ص ۵۰؛ حقی، بی‌تا، ج ۸، ص ۵۱۸؛ کاشانی، ۱۳۳۶، ج ۸، ص ۳۵۱) فخر رازی قفل را ابلغ و رساتر از ختم می‌داند. (رازی، ۱۴۲۰، ج ۲۸، ص ۵۵) آلوسی آن را از باب تمثیل دانسته و طبرسی از ابوعلی فارسی نقل می‌کند که از آنجا که قفل، مانع و حاجب از وارد شدن چیزی در شیء قفل شده است لذا قفل در قلب، مثال قرار داده شده بدین منظور که دل‌ها چیزی درک نمی‌کنند و مطالب وارد آنها نمی‌شود. (آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۱۳، ص ۲۲۹؛ طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۳۰۹)

روشن است که معنای واژه «قفل» در آیه شریفه از دو حال خارج نیست:

حالت اول: قفل به معنای حقیقی آن به کار رفته است؛ زیرا این واژه دارای یک معنای عام و وسیع است و مصادیق مختلف، اعم از مادی و معنوی را در برمی‌گیرد. منظور از قفل، چیزی است که از ورود و خروج شیء، به چیز قفل شده ممانعت می‌کند.

حالت دوم: قفل در یک معنای مجازی و کنایی استعمال شده است؛ زیرا قفل همان ابزار مادی است که به در و مانند آن زده می‌شود و در آیه، کنایه از مسدود شدن دل است که راه ورود و خروج آن بسته می‌شود.

اگر قفل را به هر کدام از دو معنای آن بگیریم در هر صورت، نتیجه قفل قلب، مسدود شدن طریق وصول معرفت به آن است. از قرینه مقابله تدبّر و قفل قلب در آیه، برداشت می‌شود که از لوازم و تبعات قفل دل، عدم تدبّر و عدم تعقل است. در آیه قبل از آن نیز آمده است که آنان مورد لعن قرار گرفته و سپس گوش‌هایشان کر و چشم‌هایشان کور شده است. در مورد تفسیر آیه یاد شده از امام صادق نقل شده: «همانا برای تو قلبی هست و گوشه‌هایی دارد، هنگامی که خداوند متعال اراده کند که بنده‌های را هدایت نماید گوشه‌های قلبش را باز میکند و هنگامی که غیر آن را برای او بخواهد بر گوشه‌های دلش مهر می‌نهد که هیچ‌گاه اصلاح نشود و این است فرمایش خداوند متعال که فرمود: «ام علی قلوبٍ أقفالها» (فیض، ۱۴۱۵، ج ۵، ص ۲۸؛ قمی، ۱۳۶۸، ج ۱۲، ص ۲۴۲).

۷. گناه و مرض قلب

عبارت «فی قلوبهم مَرَضٌ» در چند آیه آمده و عمدتاً در مورد کافران و منافقان است. (البقره: ۱۰؛ المائده: ۵۲؛ الانفال: ۴۹؛ التوبه: ۱۲۵ و ...) در برخی آیات منظور از آنان، م و ممانی است که ایمانشان ضعیف است. (النور: ۵۰؛ الاحزاب: ۱۲؛ محمد: ۲۰ و ...) مرض به هر آنچه انسان را از حدّ صحّت خارج کند گفته می‌شود. (ابن فارس، ۱۴۲۹، ص ۹۴۶) مرض قلب در مقابل صحّت و سلامت آن قرار دارد. قلب صحیح و سالم از تعقل و تفکر، اعتقاد و ایمان، دستیابی به معارف الهی و غیر آن برخوردار است. جهل و

شک، کفر و نفاق، جحد و عناد، صفات و ردایل نفسانی و هر امری که قلب را از صحت و سلامت آن خارج کند مرض و بیماری آن به حساب می‌آید.

آفرینش آغازین قلب و روح انسان بر اساس صحت و سلامت است. این انسان است که موجبات بیماری دل خویش را فراهم می‌کند و اگر به صدد درمان آن بر نیاید تداوم می‌یابد و روشن است که با تشدید اسباب، بیماری افزونتر می‌شود.

در کتب تفسیر نوعاً از نفاق، شک و تحیر به عنوان مرض قلب یاد شده است. در تفسیر صدرا آمده است: «هر صفتی که با افعال و آثار قلب، تضاد داشته باشد، مرض قلب است که در رأس آنها، کفر می‌باشد». (صدرالمآلهین، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۳۹۵) فخر رازی نیز چنین نظری را بیان میکند. (رازی، ۱۴۲۰، ج ۲، ص ۳۰۴)

خداوند متعال، به همسران پیامبر جایگاه خاص آنان را گوشزد میکند که آنها مانند سایر زنان نیستند و در مواجهه با مردان نباید به گونهای سخن بگویند که طمع افراد بیماردل را برانگیزانند. «فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ». (الاحزاب: ۳۲)؛ «پس به ناز سخن مگویند تا آن که در دلش بیماری است طمع ورزد». عبارت «الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ»، اطلاق دارد و مقید به افراد خاص نیست؛ بنابراین، در منافقان منحصر نمیشود. ظاهر تفسیر غالب مفسران نیز بیانگر همین مطلب است. (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۳، ص ۵۳۷؛ بیضاوی، ۱۴۱۸، ج ۴، ص ۲۳۱؛ رازی، ۱۴۲۰، ج ۲۵، ص ۱۶۷؛ آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۱۱، ص ۱۸۷؛ قمی، ۱۳۶۸، ج ۱۰، ص ۳۷۱ و ...)

بسیاری از مفسران در تفسیر آیه ۶۰ سوره احزاب، مرض قلب را به بیماری شهوترانی تفسیر کرده‌اند. (طوسی، بیتا، ج ۸، ص ۳۶۱؛ طبری، ۱۴۱۲، ج ۲، ص ۳۴؛ زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۳، ص ۵۶۱؛ بیضاوی، ۱۴۱۸، ج ۴، ص ۲۳۸؛ طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۸، ص ۵۸۱؛ رازی، ۱۴۲۰، ج ۲۵، ص ۱۸۴ و ...) بنابراین، از آیات مربوط به بیماردلان و با توجه به تفاسیر مفسران، چنین برداشت میشود که مرض قلب، در بیماری نفاق خلاصه نمیشود و سایر گناهان را نیز در بر میگیرد.

مطلب مزبور از ناحیه آیاتی که در مورد قلب سلیم است نثیید می‌شود. (الشعراء: ۸۹؛ الصافات: ۸۴) در بسیاری از تفاسیر، قلب سلیم به قلبی تفسیر شده که از هر گونه معصیت، فساد، ردایل اخلاقی، صفات مذموم و میل به گناه پاک و میراً باشد. (طبری، ۱۴۱۲، ج ۲۳، ص ۴۵؛ طوسی، بیتا، ج ۸، ص ۵۰۸؛ زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۳، ص ۳۲۱؛ قرطبی، ۱۳۶۴، ج ۱۴، ص ۱۱۵؛ سیوطی، ۱۴۰۴، ج ۵، ص ۲۷۹؛ طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۷، ص ۳۰۵؛ رازی، ۱۴۲۰، ج ۲۴، ص ۵۱۷؛ آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۱۲، ص ۹۷؛ زحیلی، ۱۴۱۸، ج ۱۹، ص ۱۷۴ و ...) در آیات اشاره شده، قلب سلیم مطلق است. از این رو مراد از آن، قلبی است که از هر گونه بیماری درونی پاک باشد. قلب سلیم، قلبی است که از هر گونه گناه، پاک باشد و قلب مریض، قلبی است که آلوده به گناه باشد؛ زیرا میان سلامت و مرض، تقابل تضاد وجود دارد. وقتی گناه، نوعی بیماری به حساب آید که دل بیمار را بیمار سازد، طبیعی است که آن را از کارایی مطلوب باز میدارد و بدون شک کسب معرفت از مهمترین آنهاست. آیات، در آنچه ذکر شد منحصر نمی‌شود و از آیاتی نظیر آیات صَرَفِ

قلب (التوبه: ۱۲۷)، شَدَّ قَلْبَ (یونس: ۸۸)، رَيْنَ قَلْبَ (المطففين: ۱۴) و غیر آن نیز استفاده میشود که گناه از طریق آسیب رساندن به مهمترین منابع و ابراز شناخت یعنی عقل و قلب، مانع کسب معرفت می‌شود.

۸. گناه و کوری (نابینایی)

از آثار سوء گناهان، محروم شدن انسان از نعمت بصر است. این محرومیت با عبارتهای مختلف در قرآن آمده است، نظیر:

(الف) طبع بصر: «أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعَتْهُمْ وَأَبْصَارِهِمْ» (النحل: ۱۰۸)؛ «آنها کسانی‌اند که خدا بر دلها و گوشها و دیدگانشان مهر نهاده» .

(ب) اخذ بصر: «إِن أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ» (الانعام: ۴۶)؛ «اگر خدا شنوایی و دیدگانتان را بگیرد».

(ج) ذهاب بصر: «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ» (البقره: ۲۰)؛ «و اگر خدا میخواست شنوایی و بینایشان را برمیگرفت».

(د) عمی و کوری: «صُمُّ بُكْمٌ عُمِّيٌّ» (البقره: ۱۸ و ۱۷۱)؛ «کرنده، لالند، کورند».

(هـ) غشاوه و پرده بر بصر: «وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ» (البقره: ۷)؛ «بر دیدگانشان پردهای است».

لفظ «بصر» اگر مصدر فعل ثلاثی مجرد باشد به معنای رؤیت یا علم است و اگر مفرد ابصار باشد به معنای چشم است. از گفتار دانشمندان لغت و مفسران قرآن، استفاده می‌شود که واژه بصر در معانی دیدن، قوه بینایی، چشم سر، چشم دل و علم به کار رفته است . (فراهیدی، ۱۴۱۰، ج ۷، ص ۱۱۷؛ ابن فارس، ۱۴۲۹، ص ۱۱۸؛ راغب، ۱۴۱۲، ص ۱۲۷؛ طریحی، ۱۳۷۵، ج ۳، ص ۲۲۳؛ طبری، ۱۴۱۲، ج ۱۳، ص ۵۲؛ زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۵۰۹؛ قرطبی، ۱۳۶۴، ج ۱۰، ص ۲۷۴؛ رازی، ۱۴۲۰، ج ۱۸، ص ۵۲۰؛ طوسی، بی‌تا، ج ۱۱، ص ۳۷۸؛ طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۵، ص ۴۱۱؛ طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۱، ص ۲۷۸ و ...) محقق مصطفوی همه موارد استعمال آن را به یک اصل، ارجاع میدهد و آن به معنای علمی است که با نظر چشم سر یا چشم دل حاصل شود. (مصطفوی، ۱۳۶۰، ج ۱، ص ۲۷۸)

علم و ادراکی که از ناحیه دیدن برای انسان حاصل می‌شود دارای مراحل است. ابتدا باید شیء قابل رؤیت وجود داشته باشد و شرایط مختلف دیدن از قبیل وجود نور، فاصله مناسب و غیر آن فراهم باشد؛ سپس انسانی که دارای چشم سالم است آن شیء را مشاهده کند و در مراحل بعدی در مورد آن به تلمّس و اندیشه بپردازد. مراحل مزبور مربوط به دیدن با ابزار بینایی ظاهری و چشم سر است. اما در ادراک از طریق چشم باطن، طی مراحل و مقدمات مادی یا ضرورت ندارد و یا معنا و مورد ندارد.

قرآن کریم در مورد آنان که دعوت پیامبر را نپذیرفتند و ایمان نیاوردند می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» (یس: ۹)؛ «و [ما] فراروی آنها سدی و پشت سرشان سدی نهاده و پردهای بر [چشمان] آنان فرو گستردهایم، در نتیجه نمیتوانند ببینند».

بر اساس آیه شریفه یکی از مجازات آنان، محروم شدن از بینا‌یی است. این محرومیت دارای مراتبی است. در مرتبه اول امکان دارد که انسان برای همیشه نابینا شود. ظاهراً این مرتبه، مدّ نظر نیست و مفسّران نیز آن را بیان نکرده‌اند. مرتبه دیگر اینکه به صورت موقت، از بینایی محروم شود، کما اینکه روایت شده ابوجهل تصمیم گرفت حضرت را به قتل برساند ولیکن خداوند متعال حائل‌ی قرار داد تا پیامبر را نبیند. (سیوطی، ۱۴۰۴، ج ۵، ص ۲۵۸؛ طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۸، ص ۶۵۲)

مرتبه سوم: بینایی سودمند که به دنبال آن تملّ و تفکر است از انسان گرفته می‌شود. در واقع چشم در حصار حجاب‌های تیره گناهان و جهالت قرار می‌گیرد و بینایی نافع از آنان سلب می‌شود و توفیق اندیشه در دیده‌ها را از دست می‌دهد. (ابن کثیر، ۱۴۱۹، ج ۶، ص ۵۰۱؛ مراغی، بی‌تا، ج ۲۲، ص ۱۴۷) مرتبه چهارم: فرد از بصیرت و بینایی دل محروم می‌شود. گناهان به ویژه گناه کفر، چشم دل آنان را کور کرده و توفیق کسب شناخت را سلب می‌کند.

صدرالمُتألّهین می‌گوید: «وقتی راههای معرفت، بسته شد، آنها از انتفاع سمع و بصر محروم میشوند و هیچ راهی به علوم الهی و علوم کسبی و آموختنی نخواهند داشت». (صدرالمُتألّهین، ۱۳۶۶، ج ۵، ص ۲۶) در تفسیر منسوب به ابن عربی آمده است که حجابهای ظهور نفس و صفاتی که بر قلب مستولی شده، مانع از رؤیت انوار الهی گشته و باعث انسداد طریق علم میشود. (ابن عربی، ۱۴۲۲، ج ۲، ص ۱۷۳) به نظر طباطبایی، این اوصافی که در قرآن برای مؤمنان و کافران ذکر شده کشف می‌کند از اینکه برای انسان حیاتی دیگر در باطن این حیات دنیوی هست و بنای کلام در نظایر این آیات بر مبنای حقیقت‌گویی است نه مجازی‌گویی که بعضی از مفسّران پنداشته‌اند. (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۷، ص ۶۵) در آیه ۴۶ سوره حج به صراحت از کوری دل یاد می‌کند. «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ»؛ «در حقیقت، چشمها کور نیست لیکن دلها کور است». در آیه ۱۷۱ بقره در ضمن بیان مثلی آمده است: کافران مانند چارپایان فقط صدا و آواز را می‌شنوند و آنان کر و لال و کورند. سپس می‌فرماید: «فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ». روشن است که نوع چارپایان کر و کور نیستند و از بینایی ظاهری برخوردارند، اما مانند انسان از عقل و خرد بهره‌مند نیستند و نمی‌توانند تعقل و تفکر کنند، شاید از این رو در آخر آیه ، «فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» آمده است.

ارتباط عمی و عدم علم و عدم تعقل در آیه ۱۹ رعد بیان شده است: «أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ مِنَ رِبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ»؛ «پس آیا کسی که میداند آنچه از جانب پروردگارت به تو نازل شده، حقیقت دارد مانند کسی است که کوردل است؟ تنها خردمندان اند که عبرت می‌گیرند». آیه شریفه بیانگر این مطلب است که انسان بصیر دارای علم و خرد است و انسان اعمی از علم و خرد لازم بهره‌مند نیست.

گناه نفاق نیز مانند گناه کفر باعث کوری و مانع معرفت است. قرآن بعد از بیان برخی صفات منافقان می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ» (محمد: ۲۲ و ۲۳)؛ خدای متعال آنها را از رحمت خویش دور ساخته و ایشان را کر و کور کرده و از نعمت شنیدن و دیدن محروم نموده است.

طبری، سلب فهم یا سلب عقل را ذکر کرده است. (طبری، ۱۴۱۲، ج ۲۶، ص ۳۶) ثعالبی ذکر کرده کوری چشم، استعاره برای عدم فهم است. (ثعالبی، ۱۴۱۸، ج ۵، ص ۲۴۰) طباطبایی با استشهاد به آیه ۴۶ حج می گوید منظور از کوری، کوری دل است. (طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱۸، ص ۲۴۱)

روشن است که براینده همه این تفاسیر این است که گناه نفاق باعث لعن و دوری از رحمت خداوند و به دنبال آن، موجب محرومیت از بهره‌مندی نعمت بینایی می‌شود، به آن نحو که می‌توان و بایستی از آن استفاده کرد و این یعنی محروم شدن از معرفتی که از طریق بصر حاصل می‌شود. شایان ذکر است که در آیه ۲۲ سوره محمد از دو صفت فساد و قطع رحم یاد میکند و برخی از مفسران روی این دو گناه یاد شده تأکید کرده‌اند. ابن‌کثیر ذیل تفسیر آیه، روایات متعددی از جوامع اهل سنت بر مذمت قطع رحم نقل کرده است. (ابن‌کثیر، ۱۴۱۹، ج ۷، ص ۲۹۶؛ طبری، ۱۴۱۲، ج ۲۶، ص ۳۶) در کتب تفسیر روایی شیعه نیز در این مورد احادیثی ذکر شده است، از جمله امام صادق از طریق پدرشان از امام سجّاد نقل میکنند: «یا بُنَىٰ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْقَاطِعِ لِرَجْمِهِ». سپس میفرماید: در سه مورد، خداوند قاطع رحم را لعن کرده است ایشان در این باره آیه مذکور را ذکر میکنند. (کلینی، ۱۳۶۵، ج ۲، ص ۶۴۱، ش. ۷؛ قمی، ۱۳۶۸، ج ۱۲، ص ۲۴۱)

بنابراین، با توجه به اطلاق آیه و روایات وارده میتوان برداشت کرد که سبب عمی و کوری به گناه نفاق اختصاص ندارد و شامل گناه قطع رحم نیز میشود.

۹. گناه و کری (ناشنوایی)

مسئله محروم شدن از نعمت شنوایی در قرآن به بیان‌های مختلف آمده است از قبیل: طبع سمع (۱۰۸ نحل)، ختم سمع (۲۳ جاثیه)، ذهاب سمع (۲۰ بقره)، اخذ سمع (۴۶ انعام)، عدم استطاعت شنیدن (۲۰ هود)، صمام و کری (۱۸ و ۱۷۱ بقره، ۷۱ مائده، ۳۹ انعام و...)، وقر آذان (۲۵ انعام، ۴۶ اسراء، ۵۷ کهف و...).

راغب می‌گوید: سمع به معنای قوه و نیروی درک صدا به وسیله گوش است. این واژه در قرآن به معانی دیگر نیز به کار رفته است: ۱. سمع به معنای آذن و ابزار شنوایی، مانند آیه ۷ بقره: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ». ۲. سمع به معنای فهمیدن، مانند ۴۶ نساء: «سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا». ۳. سمع به معنای تصوّر معنی و تفکر در مورد آن؛ این معنا در مواردی است که خداوند متعال آن را برای مؤمنان اثبات و از کافران نفی میکند. مانند ۱۸ بقره «صُمُّ بَكْمٌ».

شایان توجه است که فرایند شنیدن یک مطلب و ترتیب اثر دادن به آن، چند مرحله دارد: ۱. بیان یک مطلب شنیداری و رساندن آن به گوش شخص مورد نظر؛ ۲. شنیدن لفظ و صدا؛ ۳. درک و فهم محتوای آن. مرحله چهارم: پذیرفتن و تصدیق. روشن است که مراحل یادشده مربوط به شنیدن با گوش سر است. محروم شدن از سمع نیز مراحلی دارد که ممکن و قابل وقوع است و عبارتند از:

۱. محرومیت در مرحله شنیدن صوت و لفظ. قرآن کریم از زبان حضرت نوح نقل می‌کند که در پیشگاه ذات اقدس الهی عرض می‌کند پروردگارا! من قوم خود را شب و روز به سوی تو دعوت کردم، اما دعوت من چیزی جز فرار از حق بر آنها نیفزود. آنان به جای شنیدن دعوت آن پیامبر الهی انگستان خویش را در گوش‌ها قرار داده و لباسهایشان را بر خود پیچیدند. «جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ»؛ بدینسان گناه کفر و لجابت باعث شد که آنان حتی از شنیدن الفاظ، محروم شوند. (نوح: ۵ و ۶ و ۷) در عصر پیامبر اسلام نیز گروهی بودند که وقتی صدای دل‌انگیز آن حضرت به قرآن بلند می‌شد با جار و جنجال، چنان غوغایی به راه می‌انداختند که کسی صدای او را نشنود. «کافران گفتند: به این قرآن گوش ندهید و سخن لغو در آن اندازید شاید شما پیروز شوید». (فصلت: ۲۶)

در تاریخ خونین کربلا نیز آمده است هنگامی که امام حسین می‌خواست دشمنان منحرف را ارشاد و بیدار کند چنان جنجالی به راه انداختند که صدای امام را نشنوند. (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۵، ص ۴، ۸؛ مکارم، ۱۳۷۴، ج ۲۵، ص ۶۶) از آنچه در این قسمت بیان شد همچنین ثابت شد که گناه باعث می‌گردد انسان از بهره‌مندی غیرمستقیم از منبع وحی نیز محروم شود. آیات، روایات و گزارش‌های تاریخی گواه بر آن است که کافران و فاسقان و هواپرستان در خط مقابل پیام‌آوران وحی و معصومان و مفسران آن قرار گرفتند و نه تنها گوش شنوایی جهت شنیدن سخنان حق فرستادگان الهی نداشتند، بلکه در حدّ توان به آزار و اذیت آنان پرداختند.

۲. محرومیت در مرحله فهم محتوا. قرآن کریم با طرح مثل چوپان و چارپایان، بیان میکند که کافران، سخن پیامبر را می‌شنوند ولی مفهوم آن را درک نمی‌کنند، همان‌طور که چارپایان صدای چوپان را می‌شنوند و معنا را نمی‌فهمند. (البقره: ۱۷۱) همچنین از آیاتی که افراد به چارپایان تشبیه شده که گوش دارند ولی نمی‌شنوند. «لَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ»، استفاده میشود که گناه کفر، لجابت و غیر آن، باعث محروم شدن انسان از فهم محتوا می‌شود. (الاعراف: ۱۷۹) ناگفته نماند در کتب تفسیر، عبارت «لایسمعون» به عدم سماع از روی تدبّر، اندیشه نکردن در شنیده‌ها، عدم توجه و تمرکز در استماع، به کار نسبتن قوه شنوایی، اعراض از شنیدن و غیر آن، تفسیر شده است. (طبری، ۱۴۱۲، ج ۲، ص ۴۷؛ زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۱، ص ۲۱۴؛ قرطبی، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۲۱۴؛ آلوسی، ۱۴۱۵، ج ۱، ص ۴۳۹؛ زحیلی، ۱۴۱۸، ج ۲، ص ۷۴؛ طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۴۶۳؛ طباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۱، ص ۴۲۰ و ...) اگر استعمال لفظ در چند معنا را جایز بدانیم، عبارت مذکور، همه تفاسیر یادشده را در برمیگیرد، زیرا مطلق است.

۳. محرومیت سماع باطنی و کوری دل: می‌توان برای سماع باطنی دو مصداق ذکر کرد، یکی همان اندیشه و تدبّر در مسموعات ظاهری است و مصداق دیگر آنچه را که انسان با گوش دل می‌شنود و درک می‌کند. از حضرت امیر روایت شده: «دوست داشتن دنیا عقل را تباه میسازد و قلب را کور و ناشنوا می‌کند». (نوری، ۱۴۰۷، ج ۱۲، ص ۴۱، باب ۶۱) در صفحات گذشته روایتی از امام صادق نقل شد که «اگر خداوند هدایت بندهای را بخواهد، گوشهای دلش را باز میکند و اگر غیر آن را اراده کند گوشهای قلب او را مهر می‌زند». (فیض، ۱۴۱۵، ج ۵، ص ۲۸).

۱۰. نتیجه‌گیری

عقل، قلب و حواس از مهمترین منابع معرفت اند. قلب از دیدگاه قرآن، اعم از قلب از دیدگاه دانشمندان اخلاق، معرفت‌شناسی و غیر آن است و شامل دو منبع معرفت یعنی عقل و قلب میشود. گناهان به منابع و راه‌های معرفت آسیب‌های جدی وارد می‌کنند و در کارایی آنها اختلال ایجاد می‌شود. از پیامدهای منفی گناه کفر و هواپرستی، ختم دل است که انسان را از تشخیص حق و باطل و درک و فهم حقایق باز میدارد. اثر گناه کفر، نفاق، تکبر، تعدی از حدود الهی و غیر آن، طبع و مهر شدن قلب است و نتیجه آن، ممانعت از کسب علم و آگاهی است. حجاب گناه، دل را فرا می‌گیرد و سراسر آن را میپوشاند و باعث کوری و کوری دل می‌شود و راه‌های وصول معرفت را مسدود میکند. گناه، قلب را بیمار می‌کند و صحت و سلامت آن را به مخاطره می‌اندازد. قلب بیمار، توانایی بایسته و شایسته را از دست میدهد و از مهم‌ترین کاراییها و دستیابی به شناخت باز میماند.

۱۱. فهرست منابع

1. آلوسی، سید محمود، 1415، *روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم*، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول.
2. ابن بابویه، محمد بن علی، *التوحید*، شیخ صدوق، قم، انتشارات جامعه مدرسین.
3. ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله، 1404، *الشفاء، الطبیعیات، النفس، المقالة الخامسة*، قم، انتشارات کتابخانه آیتالله مرعشی نجفی.
4. ————، 1403، *الاشارات و التنبيهات*، با شرح خواجه نصیرالدین طوسی دفتر نشر کتاب، چاپ دوم.
5. ابن عربی، محیی‌الدین، 1422، *تفسیر ابن عربی*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول.
6. ابن فارس، 1429، *معجم مقاییس اللغة*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
7. ابن کثیر دمشقی، اسماعیل بن عمرو بن کثیر، 1419، *تفسیر القرآن العظیم*، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول.
8. ابن منظور، محمد بن مکرم، 1414، *لسان العرب*، بیروت، دار صادر.
9. ابوالفتوح رازی، حسین بن علی، 1408، *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن*، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.
10. امین اصفهانی، سیده نصرت، 1361، *مخزن العرفان در تفسیر قرآن*، تهران، نهضت زنان مسلمان.
11. اندلسی، ابوحنبل محمد بن یوسف، 1420، *البحر المحیط فی التفسیر*، بیروت، دارالکفر.
12. بحرانی، سید هاشم، 1416، *البرهان فی تفسیر القرآن*، تهران، بنیاد بعثت، چاپ اول.

- 13 بلخی، مقاتل بن سلیمان 1423، *تفسیر مقاتل بن سلیمان*، بیروت، دار احیاء التراث، چاپ اول.
- 14 بیضاوی، عبدالله عمر 1418، *انوار التنزیل و اسرار التاویل*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول.
- 15 ثعالبی، عبدالرحمن محمد 1418، *جواهر الحسان فی تفسیر القرآن*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول.
- 16 جوادی آملی، عبدالله 1380، *تفسیر تسنیم*، قم، انتشارات اسراء، چاپ اول.
- 17 ————— 1387، *معرفت‌شناسی در قرآن*، انتشارات اسراء، چاپ ششم.
- 18 حسین‌زاده، محمد 1379، *منابع معرفت دینی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- 19 حقی، اسماعیل برو سوی، *تفسیر روح البیان*، بیروت، دار الکفر.
- 20 رازی، فخرالدین 1420، *مفاتیح الغیب*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم.
- 21 راغب اصفهانی، حسن بن محمد 1412، *المفردات فی غریب القرآن*، دمشق، دار العلم الشامیه، چاپ اول.
- 22 زحیلی، و هبة بن مصطفی 1418، *التفسیر المنیر فی العقیده و الشریعة و المنهج*، بیروت، دار الکفر المعاصر، چاپ دوم.
- 23 زمخشری، محمود 1407، *الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل*، بیروت، دار الکتاب العربی، چاپ سوم.
- 24 سید رضی 1380، *نهج البلاغه*، محمد دشتی، قم، مؤسسه انتشارات مشهور، چاپ پنجم.
- 25 سیوطی، جلال الدین 1404، *الدر المنثور فی تفسیر الم أثور*، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی.
- 26 شاذلی، سید بن قطب 1412، *فی ظلال القرآن*، بیروت، قاهره، دار الشروق، چاپ هفدهم.
- 27 شمس، منصور 1382، *آشنایی با معرفت‌شناسی*، قم، آیت عشق، چاپ اول.
- 28 صدر المتألهین، محمد بن ابراهیم 1366، *تفسیر القرآن الکریم*، قم، انتشارات بیدار، چاپ دوم.
- 29 صدر المثلثین، محمد بن ابراهیم 1410، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ چهارم.
- 30 طباطبایی، سید محمد حسین 1362، *نهایة الحکمة*، قم، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ اول.
- 31 ————— 1417، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ پنجم.

- 32 طبرسی، فضل بن حسن 1372، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تهران، انتشارات ناصر خسرو، چاپ سوم.
- 33 ————— 1377، تفسیر جوامع الجامع، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول.
- 34 طبری، محمد بن جریر 1412، جامع البیان فی التفسیر القرآن، بیروت، دارالمعرفه، چاپ اول.
- 35 طریحی، فخرالدین 1375، مجمع البحرین، تهران، کتاب فروشی مرتضوی، چاپ سوم.
- 36 طوسی، محمد بن حسن، التبیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- 37 طیب، سید عبدالحسین 1378، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، تهران، انتشارات اسلام، چاپ دوم.
- 38 فراهیدی، خلیل بن احمد 1410، کتاب العین، قم، انتشارات هجرت، چاپ دوم.
- 39 فیض کاشانی، ملامحسن 1415، تفسیر الصافی، تهران، انتشارات الصدر، چاپ دوم.
- 40 فیومی، احمد بن محمد، المصباح المنیر، قم، دارالکتب العلمیه.
- 41 قرطبی، محمد بن احمد 1364، الجامع لاحکام القرآن، تهران، انتشارات ناصر خسرو، چاپ اول.
- 42 قمی مشهدی، محمد بن محمد رضا 1368، تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول.
- 43 کاشانی، ملا فتح الله 1336، تفسیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین، تهران، کتاب فروشی محمدحسن علمی.
- 44 کلینی، محمد بن یعقوب 1365، الکافی، تهران، دار الکتب الاسلامیه، چاپ چهارم.
- 45 لاهیجی، محمد بن علی شریف 1373، تفسیر شریف لاهیجی، تهران، دفتر نشر داد، چاپ اول.
- 46 مجلسی، محمدباقر 1403، بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، بیروت، مؤسسه الوفاء، چاپ دوم.
- 47 مدرسی، سید محمد تقی 1419، من هدی القرآن، تهران، محبی الحسین، چاپ اول.
- 48 مراغی، احمد بن مصطفی، تفسیر المراغی، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
- 49 مرزبان، بهمنیار بن 1349، التحصیل، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول.
- 50 مصباح یزدی، محمد تقی 1367، معارف قرآن، قم، مؤسسه در راه حق، چاپ اول.
- 51 ————— 1368، آموزش فلسفه، سازمان تبلیغات اسلامی، چاپ سوم.
- 52 ————— 1376، اخلاق در قرآن، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (قده) چاپ اول.

- 53 مصطفوی، حسن 1360، *التحقیق فی کلمات القرآن*، تهران، بنگاه ترجمه و نشر.
- 54 مطهری، مرتضی 1368، *مسئله شناخت*، تهران، انتشارات صدرا.
- 55 ————— 1373، *مجموعه آثار*، تهران، انتشارات صدرا، چاپ اول، ج 13
- 56 مظفر، محمدرضا 1400، *المنطق*، بیروت، دار التعارف.
- 57 مکارم شیرازی، ناصر 1374، *تفسیر نمونه*، تهران، دار الکتب الاسلامیه، چاپ اول.
- 58 موسوی، خمینی، روح‌الله 1379، *چهل حدیث*، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ بیست و دوم.
- 59 نوری، حسین 1407، *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، مشهد، مؤسسه آل البيت، چاپ اول.

